

تماشاخانه

احسان گنجی | کارتون‌نویس | ehsanganji58@gmail.com

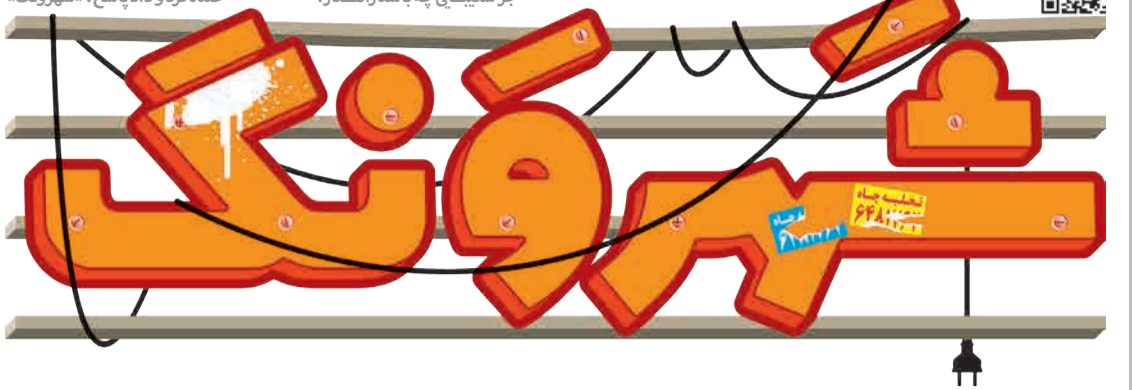


حرف‌درمانی برای نجات کودکان از دنیای مجازی



پیراگتفر: به ما شد عرصه تنگ جز شکیبایی چه باشد راه‌ها؟
توی دنیای پراز اندوه و جنگ خنده کرد و داد پاسخ: «شهرنگ»

شماره هفتصد و هفدهم



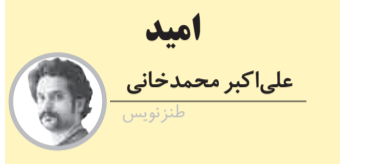
وزیر کشاورزی: «مردم نگران بازار شب عید نباشند»

مردم: «جیب خالی که نگرانی نداره»

- ◀ جوان بیکار: «من که زدم اون کانال و دارم لذت‌ش رومی برم!»
- ◀ پدر خانواده: «اگه قراره اتفاقی بیفته بگیرد، ماطاقتش رو داریم!»
- ◀ شهرنگ: «از الان استرس انداختی توی جون مون!»
- ◀ رضار شهیدپور: «چه جمله آشنایی بود!»
- ◀ جواد خیابانی: «اگر هم نگران شدید، سعی کنید نگران نباشید!»
- ◀ مومیایی: «چشم!»

#چهار_ستون_بدن #مار_اتن_شب_عید #شهرنگ

شهرزیا



امید
علی اکبر محمدخانی
طنزنویس

همان طور که می‌دانید، برای ما بدبخت بیچاره‌ها واجب‌تر از نان شب «امید» است که اگر نداشته باشیم، ادامه حیات خیلی برایمان سخت می‌شود؛ به همین خاطر شوهر خاله ما اسم بچه‌اش را گذاشت «امید».

این نام‌گذاری با اعتراضات زیادی روبه‌رو شد ولی عوضش الان وقتی زندگی به ما فشار می‌آورد و دیگر چیزی برای خوردن پیدا نمی‌کنیم، شوهر خاله‌ام، «امید» را می‌آورد وسط سفره و به او سس خرسی می‌مالد و دورش را با کلم بروکلی و هویج پخته تزیین می‌کند و به ما می‌گوید: «درسته نون نداریم بخوریم، عوضش امید داریم، بفرمایید تو رو خدا، تا سرد نشده مشغول بشید.» و ما هم تا پسر خاله‌ام سرد نشده، با کفگیر به جانش افتاده و مشغولش می‌شویم و به این ترتیب جمع صمیمی خود را گرم و گرم‌تر کرده و کانون خانواده را به مرز جوش می‌رسانیم.

من همیشه به خاطر دو چیز خدا را شکر می‌کنم؛ اولاً به خاطر داشتن چنین شوهر خاله‌ای که عقلش رسید و اسم بچه‌اش را گذاشت «امید»، چون اگر او هم اسم بچه‌اش را چیز دیگری می‌گذاشت، معلوم نبود بدون امید چگونه به زندگی می‌خواستیم ادامه دهیم و احتمالاً از گرسنگی می‌مردیم؛ دوماً به خاطر داشتن چنین پدری که اسم من را گذاشت «امید»، چون اگر اسم من را هم می‌گذاشتند «امید» احتمالاً تا حالا من را هم خورده بودند.

البته یک‌بار که «امید» را با نان سنگک و ترب خورده بودیم، ولی سیر نشده بودیم، پدرم آمد خودش را لوس کند و ادای شوهر خاله‌ام را در بیاورد، به همین خاطر من را نشاند توی سفره و به کلام ماست و ژله مالید و گفت: «درسته نون نداریم بخوریم، عوضش این گل‌پسر را داریم، بفرمایید تو رو خدا تا سرد نشده.» میهمان‌ها قیافه من را که دیدند، حالشان به هم خورد و کنار کشیدند و خودشان را به جمع کردن خرده نان از روی قالی مشغول کردند.

در این لحظه شوهر خاله‌ام که دید پدرم خیلی ضایع شده، برگشت و گفت: «اینو جلو بسک بذاری نمی‌خوره، مگه ما آشغال خوریم مرد حسابی؟ امید من، ماشالا هزار ماشالا، تحصیل کرده‌س، دکتری اقتصاد داره، موقعیتای کاری عالی داره، آخه ما به چه امیدی این پسر لندهور تو بخوریم؟» پدرم که خیلی ناراحت شده بود، آمد یک گازی از من گرفت که به دیگران بگوید من چیزی از پسر خاله‌ام کم ندارم، ولی با اولین گاز حالش به هم خورد و خودش فهمید چه اشتباهی کرده، به همین خاطر من را برد توی کوچه و به تیر چراغ برق بست و آن قدر تکت زد تا از اداره برق آمدند برکش را کشیدند تا به تیر چراغ برق بیشتر آسیب نرساند.

این بود ماجرای من و پسر خاله‌ام امید. ما از این داستان نتیجه می‌گیریم که امید داشتن چیز خوبی است و گاهی اوقات می‌تواند انسان‌های گرسنه را سیر کند. همچنین مصرف بیش از اندازه برق کار بدی است و هیچ‌کس نباید به تیرهای چراغ برق صدمه بزند.



جشنواره فجر از نگاه دانشمند ایرانی

رضارویگری و افتتاحیه جشنواره فجر | احسان حیدری |



صدایش بد بود؟ یعنی تک‌خوانی‌های حامد همایون قابل تحمل‌تر از این صدا بود (نه دروغ گفتیم. حامد همایون هیچ طوری قابل تحمل نیست) هم‌زمان با آغاز جشنواره، برنامه تلویزیونی هفت هم آغاز شد و این بار در کمال شگفتی یک مجری جدید این برنامه را اجرا می‌کرد؟ محمدحسین میثاقی؟ نه محمدحسین لطیفی. این برنامه در نخستین کاف خودصغر فرهادی را از تاریخ سینمای ایرانی حذف کرد و در آنتمی که برای معرفی فیلم‌های مهم ایرانی از دهه شصست تا به حال ساخته بود از فرهادی اسم نبرد. این نخستین بار است که یک اصغر در صداوسیما دچار آباژور گذاری می‌شود و پیش از این همه آباژورها به بانوان تعلق می‌گرفت. نخستین ممیزی در داخل جشنواره هم گریبان فیلم متری شیش و نیم روستایی را گرفت که امیدواریم حل شود و به دلیل کمبود جادو قسمت بعدی در موردش خواهیم نوشت.

خب از آنجایی که تیم ملی فوتبال ایران از دور مسابقات جام ملت‌های آسیا حذف شد؛ ما هم به نشانه اعتراض ستون «جام ملت‌های آسیا» نگاه دانشمند ایرانی را حذف کرده و با توجه به شروع جشنواره فیلم فجر به ستون «جشنواره فجر از نگاه دانشمند ایرانی» تغییر می‌دهیم. می‌دانم جوابستان به این تغییرات در حد همان جواب جناب رویگری به موضوعات مختلف است ولی به هر حال از امروز باور رفتن به اخبار جشنواره در خدمتتان هستیم. افتتاحیه جشنواره برگزار شد و مهمترین خبری که از این مراسم بیرون آمد تک‌خوانی یا جمع‌خوانی خواننده خاتم (با خوانندگان خاتم) در این مراسم بود که با حاشیه همراه شد. حالا ما کار به تک یا جمع بودنش نداریم، ولی سوالی که مطرح است این است که کلا چرا آن قدر

تقاطع غیر هم سطح

قربانیان دمنوش ویژه مادر

استانی شدم، مامان برایم جوشانده مخصوص را آورد. تنها شانس زندگی‌ام تا به این لحظه همین بود که یکپهو اشرف، زن همسایه صدایش کرد و من توانستم جوشانده را توی ظرفشویی خالی کنم. آن روز به مدد نخوردن جوشانده تنها افتخار زندگی‌ام را به دست آوردم و به مقام نایب قهرمانی مسابقات دراز و نشست استانی رسیدم.

مامان با همین جوشانده‌ها و تبلیغش روی ما به نفوذ و موفقیت زیادی در جمع فک و فامیل و در و همسایه رسید و پیروان بسیاری پیدا کرد و حتی چند همایش کشوری و استانی هم در باب تاثیر جوشانده بر موفقیت در ورزش و کتکور برگزار کرد که من و خواهرم هم به‌عنوان نمونه کارهایش مجبور بودیم در همایش‌ها شرکت کنیم. مامان این روزها که خدای نکرده هر آن احتمال دارد از دنیا برود، هنوز هم نمی‌داند که ما چقدر بدبختی کشیدیم سر این جوشانده‌ها. الان هم بهتر است خودش و پیروانش به این قضیه پی نبرند. به‌هر حال می‌تواند برای من به‌عنوان وارثش منبع درآمد خوبی باشد.

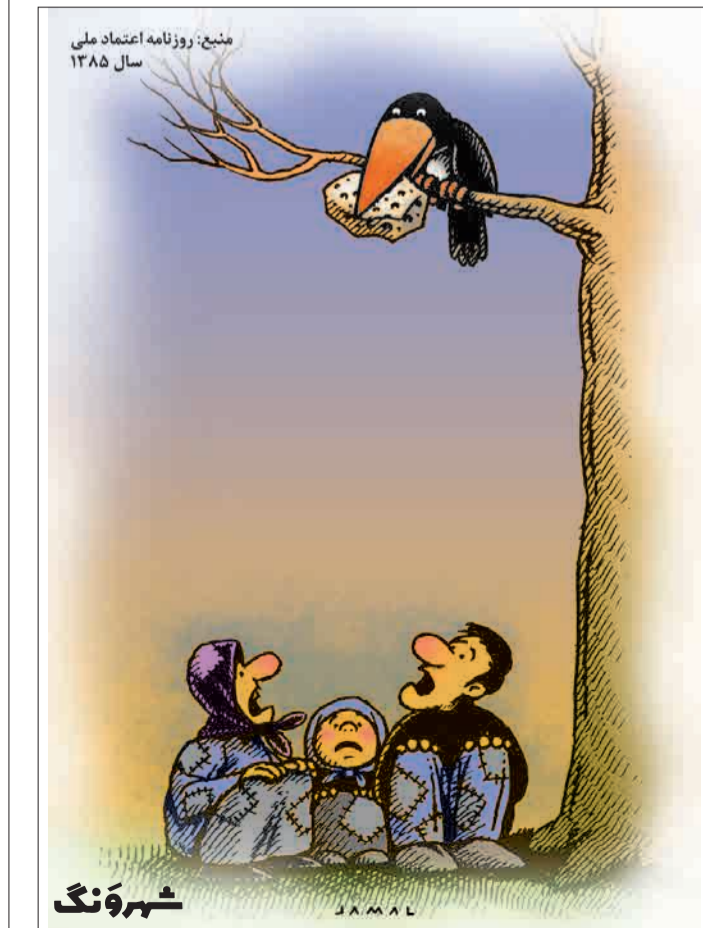
بذار اگه قراره بمیرم هم دم آخری دهنم بوی این کثافت رو نده. بذار با معده خوش و خوشحال از این دنیا برم...» بابا در حین همین آخرین مقاومتش بود که جان به جان آفرین تسلیم کرد و رفت. مامان تا سال‌ها خودش را سرزنش می‌کرد که اگر چند ثانیه زودتر بهش رسیده بودم و دمنوش کذایی را به خوردش داده بودم، الان سالم و سرحال در حال بازی با نوه و نتیجه‌هایش بود.

بعد از بابا زندگی سخت‌تر شد. بابا تنها کسی بود که توان حداقل مقاومت برابر مامان را داشت و ما مثل بچه موش‌هایی بدبخت و فلک‌زده ماندیم در قلمروی عقاب‌ی تیز چنگال. خواهرم که یک دانشگاه خوب قبول شد، مامان همه جا را پر کرد که اثرات همان جوشانده‌ای است که صبح قبل امتحان بهش داده. بعدها خواهرم به‌طور پنهانی برای من فاش کرد که آن روز و سر جلسه کتکور آن قدر حالش بد بوده که بارها در کنار مراقب امتحان بوده دستشویی رفته و بالا آورده و حتی می‌خواستند از جلسه بیرونش کنند که با خواهش و التماس مانع این کار شده. من هم وقتی راهی مسابقات دراز و نشست



مامان اعتقاد ویژه‌ای به میکس جوشانده یونجه خشک‌شده و پوست پرتقال و گل گاوزبان و یک‌سری علفه خاص دیگر داشت. با همین اعتقاد راسخش تمام مشکلات خانوادگی و فامیلی و اجتماعی دور و برش را حل می‌کرد. در خانه ما همیشه همه سالم و سرحال بودند و هیچ‌وقت مریضی و درد و کوفت و زهرمار و بدبختی جایی در خانه ما نداشت. البته این از تاثیرات خوردن جوشانده‌های مامان نبود؛ از ترس خوردن این معجون حال به‌هم‌زن بود که هیچ‌کس حتی اگر در حال مرگ بود، جرأت نمی‌کرد خودش را بی‌حال و مریض نشان بدهد. خدا بی‌بازر آدموات‌تان را، بابا درحالی که چند دقیقه‌ای بیشتر با مرگ فاصله نداشت و همه پزشکان جوابش کرده بودند و مامان دنبالش بود، به زور خودش را دور حیاط می‌کشید و می‌گفت: «فخری، به جان خودت، به حق اون روز اول که توی صف دیدمت، من حالم خوبه. تو رو خدا

شهر فرنگ | جمال رحمتی | کارتون‌نویس



شهرنگ